

## نشریات ترکیه کلمات و اشعار مولانا

آقای م. شرف‌الدین استاد دانشکده ادبیات استانبول اشعار و مصراعهای ترکی مولانا جلال‌الدین رومی را با کلمات ترکی که شاعر نامبرده در اشعار خود بکار برده است در ضمن مقاله‌ای در مجموعه ترکیات، (۱) گرد آورده و توضیحاتی در باره آنها داده بودند. چون مقاله ایشان بسیار جالب و مفید بود و بخصوص برای فهم معنی بسیاری از اشعار مولانا تشخیص و تحقیق کلمات مزبور ضرورت داشت، بنابراین این آن را بانندک تصرفی از قبیل حذف مثالهای مکرر از اشعار و تفسیر پاره‌ای لغات و آوردن عین عبارت کاشغری در بعض موارد و ترتیب کلمات باعتبار الفبای فارسی و (۲) امثال آنها بزبان فارسی ترجمه کرده در ضمن چند شماره از نشریه از نظر خوانندگان محترم میگذرانم. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مقاله مزبور بر دو بخش است: بخش اول کلمات ترکی، بخش دوم اشعار و مصراعهای ترکی (۳).

---

۱- M. Serefeddin, «Mevlânâ'da türkce kelimeler ve türkce siirler» (Türkiyat Mecmuasi, Istanbul, 1934, cilt IV, s. 111-167)

۲- و من علاوه بر شماره ترتیب فعلی کلمات شماره ترتیب اصلی آنها را نیز قید خواهم کرد تا هر کلمه ایرا بتوان در اصل مقاله سهولت پیدا کرد.

۳- نویسنده محترم برای ابیات و مصراعهای استشهادی از مشنوی شرح مشنوی انقروی را که بسال ۱۲۸۹ هجری در مطبعه دولت بطبع رسیده، مأخذ قرار داده و برای رباعیات بنسخه‌ای که در سال ۱۳۱۲ هجری در مطبعه اختر چاپ شده مراجعه نموده‌اند. (بقیه در صفحه بعد)



( کاشغری، ج ۱، ص ۱۲۲ ) .

چیست خود آلاچق آن ترکمان  
پیش یای نره پیلان جه-ان .

( مثنوی، ۴، ص ۳۰۹ )

۴- آلتون - ۵ :

بمعنی طلا ( کاشغری، ج ۱، ص ۱۰۹ ) .

طاس و مندیله و گل از آلتون بگیر  
تا بگرما به رویم ای نا گزیر .

( مثنوی، ۳، ص ۵۱۱ )

۵- آماج - ۶ :

بمعنی هدف و نشانه ( کاشغری، ج ۱، ص ۵۳ ) .

چو آدمی زغم آماج تیر را ماند  
ندانده او جز مستی و بیخودی جوشن

( دیوان، ج ۱، ص ۶۵۸ )

۶- آیبک ( Aybek ) - ۱۱ :

گفت ای آیبک بیاور آن رسن

( مثنوی، ۵، ص ۶۶۴ )

لنگی نکنم که بد تکم من

که عاشق روی آیبکم من .

( دیوان، ب، ص ۲۳ )

۷- اچی - ۳۱ :

بفتح همزه بمعنی برادر بزرگتر ( کاشغری، ج ۱، ص ۶۲ و ۸۱ و

ج ۱۳، ص ۵ ) .

چون دمی حیران شد از وی شاه فرد

روی خود سوی عماد الملك کرد

کای اچی بس خوب اسبی نیست این

از بهشت است این مگر نی از زمین

( مثنوی، تکمله، ص ۲۸۷ )

- چشم چون نرگس فروبندی که چه  
هین عصام کش که کورم ای اچی .  
( مثنوی ، تکمله ، ص ۲۹۴ )
- ۸- اردو - ۶۰ :  
بمعنی پایتخت و شهر پادشاه نشین (۱) .  
خامش که من در برت دل اردوی سلطان میزنم .  
( دیوان ، ۱ ، ص ۶۱۸ )
- ۹- ارسلان - ۸ :  
بفتح همزه وسکون راوسین بمعنی شیر ( کاشغری ، ج ۳ ، ص ۳۰۴ ) .  
چشم میمالم که آن هفت ارسلان  
تاکیانند و چه دارند از جهان .  
( مثنوی ، ۳ ، ص ۳۳۴ )
- ۱۰- ارمغان - ۷ :  
بمعنی راه آورد از کلمات غزی است . و بعضیها « یرمغان ، گویند ( کاشغری ،  
ج ۱ ، ص ۱۲۵ ) .  
گفت طوطی را چه خواهی ارمغان  
کارمت از خطه هندوستان  
( مثنوی ، ۱ ، ص ۳۲۶ )
- ۱۱- اشبو - ۴۰ :  
بکسر همزه وضم با ، بمعنی اکنون و اینک است و از دو کلمه « اش ،  
بضم اول بمعنی اکنون و « بو » بمعنی این ترکیب یافته است ( کاشغری ، ج ۱ ، ص ۴۰ ) .  
اشبوی ترک چیست که نزدیک منزلی  
( دیوان ، و ، ص ۱۶۴ )
- ۱۲- الب ارسلان - ۳ :  
الب بفتح همزه وسکون لام بمعنی دلیر ( کاشغری ، ج ۱ ، ص ۴۴ )

۱- کاشغری گوید: « و من ایت لمدة کاشغر اردو کند ای بلادة الاقامة و قصبة الملوك »  
( کاشغری ، ج ۱ ، ص ۱۱۲ )



و ارسالان بمعنی شیر است چنانکه گذشت .

ما هزاران مرد شیر الب ارسالان (مثنوی، ۳، ص ۷۴۵)

۱۳- الب الف - ۴ :

الف بضم اول و دوم بمعنی بزرگ است (کاشغری، ج ۱، ص ۶۲)

شد محمد الب الف خوارزمشاه

در قتال سبزووار پرتباه (مثنوی، ۵، ص ۲۱۵)

از جهود و مشرک و ترسا و مغ

جملگی يك رنگ شدزان الب الف (مثنوی، ۶، ص ۴۵۱)

۱۴- الف - ۸۹ :

بضمین بمعنی بزرگ است چنانکه در «الب الف» گذشت .

مؤمن و ترسا جهود و کبر و مغ

جمله را روسوی آن سلطان الف

(مثنوی، تکمله، ص ۷۲)

۱۵- اوزم - ۹۰ :

بضم همزه وزای بمعنی انگور.

آن یکی ترکی بدو گفت این بنم

من نمیخواهم غنّب خواهم اوزم (مثنوی، ۲، ص ۵۵۷)

۱۶- اولاق - ۸۸ :

بضم اول بمعنی اسب چاباری (کاشغری، ج ۱، ص ۱۱۰).

داشت کاری در سمرقند او مهم

جست اولاق تا شود آن مستتم (مثنوی، تکمله، ص ۸۹)

۱۷- ایاز - ۱۰ :

«ایاز گوک» (Ayaz gök) بمعنی آسمان صاف و بی ابراست، و تسمیه بندگان

به «ایاز» نیز از اینجا است (کاشغری ج ۱، ص ۱۱۱).

سر چارقرا بیان کن ای ایاز

پیش چارق چیست چند بنی نیاز (مثنوی، ۵، ص ۷۱۷)

عاقبت محمود باشد داد تو  
ای تو محمود و همه جانها ایاز

(دیوان ، ۵ ، ص ۲۷۷)

۱۸- بابا - ۱۲ :

بمعنی پدر گرچه از زبان Sogut است و بتر کی پدر را آناه گویند (کاشغری، ج ۱، ص ۸۱) ولی چون فعلا کلمه تر کی محسوب میشود بنابراین در اینجا آورده شد.  
مادر و بابا واصل خلق او است

(شغری ، ۵ ، ص ۲۲۲)

۱۹- بغراخان - ۲۲ :

بغراخان نام دوتن از اینک خانان است .

ای که میرخوان بغراخان روحانی شدی  
بر چنین خوانی چه چینی خورده تمام اجرا

(دیوان ، ۵ ، ص ۲۴۳)

۲۰- بغلطاق (Bagaltak) - ۱۶ :

بغلطاق و بغلطاق طاقیه و کلاه و فرجی را گویند، و بر کستوان راهم گفته اند  
(رجوع شود به برهان قاطع، و ابن بطوطه سیاحتنامه سی، ج ۱، ص ۲۱۲ و ۲۴۱).  
که بیر این را بغلطاق فراخ

(مثنوی ، ۳ ، ص ۱۲۶)

آنچه پنجه سال بافیدی بهوش  
زان نسبیج خود بغلطاقی بیوش

(مثنوی ، تکمله ، ص ۳۸۴)

توای جان رسته از بندی مقیم آن لب قندی  
قبای حسن بر کندی که آزاد از بغلطاقی

(دیوان ، ب ، ص ۲۵۵)

۲۱- با - ۱۳ :

بو البشر کو و علم الاسماء باک است  
صدهزاران علمش اندر هر رک است

(مثنوی ، ۱ ، ص ۲۷۰)

این گدا چشمی و این نادیدگی  
از گدایی تست نر بگلربگی

(مثنوی، ۵، ص ۵۲۴)

شاهنشاه مایی توو بگلربک مایی  
هر جا که گریزی بر ما بازیایی

(دیوان، ب، ص ۴۸۲)

۲۲- بک بارق - ۱۴ :

تا نیوشد سنقرو بک بارقت

(مثنوی، ۵، ص ۷۱۷)

۲۳- بلاساقون - ۱۸ :

بلاساغون بفتح با و ضم غین نام شهری است در نزدیکی کاشغر (رجوع شود  
به دیوان کاشغری، ج ۱، ص ۶۰).

گویند ببلاساغون ترکی دو کمان دارد.  
ورزان دویکی کم شد مارا چه زبان دارد

(دیوان، ه، ص ۱۱)

۲۴- بلبان - ۱۷ :

بدو فتحه (۱) نوعی از چرغ است (رجوع شود به دلجه عثمانی،)

چه شکر داد عجب یوسف خوبی بلبان  
که شد ادريسش قیمازو سلیمان بلبان

(دیوان، ب، ص ۶۹۸)

۲۵- بلغار - ۲۱ :

بضم اول نام شهر معروف ترکستان است (کاشغری، ج ۱، ص ۳۸۰).

ترکیت به از خراج بلغار  
هر سن سن تو هزار رهزن

(دیوان، ب، ص ۹۰)

۱- در لغت زنگر (Zenker) بالبان و بلبان بسکون لام ضبط شده است (مترجم).

۲۶- بنم - ۱۹ :

بمعنی «منم» .

آن یکی ترکی بدو گفت این بنم .

(مثنوی ، ۲ ، ص ۵۵۷)

۲۷- بوش - ۲۰ :

بوش (bos) بتر کی بمعنی خالی است .

چونکه شدی پرزمی لایزال

هیچ نیننی قدحی بوش بوش

(دیوان ، ۵ ، ص ۱۱۶۸)

۲۸- تاش - ۷۷ :

بمعنی «هم» که ادات مشارکت و مصاحبت است و گاهی تاء آن بدال تبدیل  
شود چنانکه در کلمه «قرنداش» بمعنی برادر و خواهر (رجوع شود بکاشغری،  
ج ۱، ص ۳۴۰ - ۳۴۱) .

تاشوی با عشق سرمد خواجه تاش

(مثنوی ، ۳ ، ص ۶۱۶)

۲۹- تتماج - ۸۳ :

بضم اول خوراک معروف ترکان است (رجوع شود بکاشغری، ج ۱، ص ۳۷۸) .

تاچه که تتماجی بزد اولاد را

(مثنوی ، ۲ ، ص ۶۳)

۳۰- ترك - ۸۷ :

بیش ترک آینه را خوش رنگی است

بیش زنگی آینه هم زنگی است

(مثنوی ، ۳ ، ص ۵۷۰)

۳۱- تغار - ۷۶ :

بفتح ظرف گندم و غیره . «الفرارة التي يجعل فيها البر وغيره» (کاشغری،

ج ۱، ص ۳۴۴) .

آب تتماجی نریزی در تغار

تاسگی چندی نباشد طعمه خوار

(مثنوی ، ۶ ، ص ۴۰۱)



در تفاری دست شویی آن تفار  
زاب دست توشود زرین لگن

(دیوان ب، ص ۶۲۱)

۳۲- تمغاچ - ۷۵ :

تمغاچ و تمغاچ بمعنی اهل چین است (رجوع شود به «اورخون یازیلاری» ،

ص ۱۰۳ و ۱۰۴).

هندویی ترکی میاموز آن ملک تمغاجرا

(دیوان ، ص ۲۴۳)

۳۳- آفک - ۷۹ :

تنگ بروزن جنک بمعنی عدل و بیک لنگ بار است (۱) .

برسر عیسی نهاده تنگ بار

خرسکیزه میزند (۲) در مرغزار

(مشوی ، ص ۴۰۰۰ ، ۴۰۰۰)

۳۴- تنگری - ۷۴ :

بفتح تاوسکون نون و کاف بمعنی خدا .

ترك توئی زهندوان چهره ترك کم طلب

زانکه نداد هندرا صورت ترك تنگری

(دیوان ، ب ، ص ۵۵۲)

۳۵- توره - ۸۴ :

بمعنی رسم و عادت. کاشغری گوید: «ترو (بضم اول و دوم) الرسم ،

(دیوان لغات الترك ، ج ۳ ، ص ۱۶۷) . و شیخ سلیمان در لغت خود گوید: «تورا

و توره . . . نظام ، قانون ، عادت . . .»

من میریرغو (سرغو) باشم در توره من رحم نی

(دیوان ، ۱ ، ص ۶۱۸)

۱- کاشغری گوید: «تنگ- العدل و القرن ، يقال منه (تنگ توش) ای العدل و القربن»

(دیوان لغات الترك ، ج ۳ ، ص ۲۶۲).

۲- سکیزه بروزن ستیزه بمعنی جت و خیز و لگد انداختن است (برهان قاطع).

۳۶- توسن - ۸۱ :

تسن بضم تا و فتح سین کره اسبی را گویند که راه رفتن راهنوز خوب نیاموخته باشد (کاشغری، ج ۱، ص ۳۳۷).

سکسک (۱) بدیم و توسن و در راه صدق لنگ

(دیوان، د، ص ۲۲۹)

۳۷- چارق - ۲۴ :

جرق بفتح جیم و ضم را بمعنی کفش است (کاشغری، ج ۱، ص ۳۱۸).  
بوستین و چارقش آویخته

(مثنوی، ۵، ص ۴۲۱)

۳۸- چالش - ۲۳ :

بکسر لام بمعنی زدو خورد.

با سگان زین استخوان در چالشی

(مثنوی، ۱، ص ۴۵۸)

۳۹- چاوش - ۲۵ :

بضم واو. کاشغری گوید: «جفش - الذی یسوی الصفوف فی الحرب و

یزع الجند عن الظلم» (دیوان لغات الترك، ج ۱، ص ۳۰۷).

بانك چاوشان چودر ره بشنوند

(مثنوی، ۳، ص ۱۴۷)

۴۰- چراغ - ۲۶ :

گر بنخواهی ورنخواهی با چراغ

دیده گردد نقش باز و نقش زاغ

(مثنوی، ۴، ص ۳۷۲)

۴۱- چوق چوق - ۲۷ :

بمعنی خیلی زیاد.

چوق چوقی مبتلا دیدی نزار

(مثنوی، ۳، ص ۶۴)

۱- سکسک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف... اسبی که راه نداشته باشد و قطره رود (برهان قاطع).

دبد پیغمبر یکی چوقی اسیر

( مشوی ، ۳ ، ص ۷۴۴ )

۴۲- خاتون - ۳۹ :

بمعنی زن که امروز بتر کی ، Kadin ، گویند ( رجوع شود بکتاب  
« الادراك للسان الاتراك » تألیف ابن مهنا ، ص ۱۴۹ و « دیوان لغات الترك » ،  
ج ۱ ، ص ۳۴۳ ) .

خر همی شد لاغر و خاتون او

( مشوی ، ۵ ، ص ۳۲۷ )

خاتون خاطر م که بزاید بهر دمی

آبستن است لیک ز نور جلال تو

( دیوان ، ج ، ص ۸۲۸ )

۴۳- خاصبگ - ۳۸ :

آنکه گرفت دست تو خاصبک زمان بود

( دیوان ، ب ، ص ۵۰۰ )

باده خاص در فکن خاصبک خدا توئی

( دیوان ، ب ، ص ۵۵۹ )

۴۴- خاقان - ۳۷ :

بمعنی « خان » ، ( رجوع شود بکتاب ابن مهنا ، ص ۱۴۵ ) .

بسکه از مکسب شه و خاقان شده

( مشوی ، تکمله ، ص ۳۴۱ )

۴۵- داغ - ۲۸ :

بمعنی نشانه‌ای که بر حیوانات زنند ( رجوع شود بدیوان کاشغری ، ج

۲ ، ص ۲۷۶ و ج ۳ ، ص ۱۱۳ ) .

زان محمد شافع هر داغ بود

( مشوی ، تکمله ، ص ۱۵۶ )

داغی بماند حاصل زان صحبت اندرین دل

داغی که از لیدی ارزد هزار احسان

( دیوان ، ۵ ، ص ۱۳۴ )

۴۶- دامغاجی - ۲۹ :

دامغا به معنی مهر و نشانه است ( رجوع شود بکتاب ابن مهنا، ص ۱۴۶ ).

گاه دزدیم و گهی شخنه و گه دامغاجی

گاه رهدار و گهی رهزن و گه طراریم

( دیوان ، د ، ص ۹۲ )

۴۷- دایه - ۳۰ :

بمعنی پرستار بچه ( رجوع شود به « لهجه عثمانی » ) .

تخم ببطی گرچه مرغ خانه ات

کرد زیر بر چو دایه تربیت

مادر تو بط آن دریا بدست

دایه ات خاک کی بد و خشکی پرست

( شوی ، ۳ ، ص ۵۶۹ ) .

### رفع اشتباه

آقای مجتهد زاده در ضمن مطالعه مجله در صفحه ۱۱ شماره

۳ و ۴ سال سوم با اشتباهی برخورد کرده و ما را متذکر فرموده اند .

توضیح آنکه در آنجا بجای کلمه « اسفندیار » اشتباهاً « افراسیاب »

چاپ شده، بدیهی است که غیر از اسفندیار کسی دیگر روئین تن نبوده

( تو آنی که گفتی که روئین تنم ... ) و این اشتباه در حین طبع پیش

آمده. معذرت از توجه خوانندگان محترم که نسبت به مجله دانشکده و

مندرجات آن مبذول میفرمایند قلباً سپاسگزاریم.